

هنوز میان صاحب‌نظران مناقشه است که هرمنوتیک را باید چیزی از جنس دانش به شمار آورد یا چیزی از سنخ روش. اگر مصداق دانش است، موضوع، مبادی، غایت و شیوه آن چیست و اگر مصداق روش است دامنه نفوذ و عرصه کاربرد آن تا کجاست. فارغ از تبار تاریخی و لغت‌شناسانه، عمر هرمنوتیک به عنوان مفهومی نظام‌مند دست کم به دو سده می‌رسد. مورخان و فرهنگ‌شناسان وقتی به خاطرات تاریخ و زوایای فرهنگ رجوع می‌کنند، در میان الهه‌گان یونانی نامی از «هرمس» می‌یابند که کار و کردار اصلی‌اش انتقال پیام خدایان به یکدیگر - از سوپی - و به آدمیان - از دیگر سو - بوده است. این‌گونه است که در صورت‌بندی اسطوره‌ای یونانیان، «پیام» در ذات خود نیازمند میانجی است تا به برکت قدرت «رسانایی» این میانجی در کانون فاهمه «دیگری» - خواه خدایان باشند و خواه آدمیان - بنشیند. افسوس که جز اسطوره‌ها دیگر نشانی از هرمس به جای نماند و در میراث فکری باقی مانده از عهد کهن که در پنجه حکیمان و فیلسوفانی از مدرسه افلاطون و ارسطو ورز یافته بود، ردی از هرمس به چشم نمی‌آید. به این ترتیب نسب نامه هرمنوتیک با پایان عصر اساطیر یونانی در تاریکی‌های تاریخ گم شد. تنها در پایان قرن هجدهم بود که یک فیلسوف رماتیک آلمانی آن را بازیافت و به عمارت دانایی بشر بازگرداند.

شلایرماخر گو این که بنا به سنت، واضح هرمنوتیک در زمانه جدید دانسته می‌شود؛ اما در عرضه آن، دیگر تبار اساطیری هرمنوتیک را به میان نیاورد. او فهمیده بود که پذیرش پیام - خاصه پیامی که در بطن کتاب مقدس مسیحیان مستتر است - مستلزم یک میانجی است که به قدر کفایت «رسانا» باشد. اما به نزد او این میانجی همان نبود که یونانیان، الهه‌ای با نام هرمس خطابش می‌کردند. اینک میانجی از جنس خدایگان نبود که بر کرسی آسمان‌ها تکیه داشته باشد، بلکه آن الهه اکنون به زمین آمده بود تا در ساختار معرفتی آدمیان - تمامی آدمیان - جای

بگیرد تا هر جا پای پیام و انتقال و پذیرش پیام در میان است، او نیز دست در کار کند و پیام را «برساند». به این ترتیب، شلایرماخر وجه اسطوره‌ای هرمنوتیک را تا حد زیادی زدود و آن را از سطوح لاهوتی و جادویی به درآورد و به سطح معرفت‌شناسانه نزدیک کرد.

ابتکار خلاقانه شلایرماخر محدود به این فقره نماند. او افزون بر این کوشید به جای «پیام» از «معنا» سخن بگوید. درست‌تر آن که بگوییم: فیلسوف آلمانی بر آن بود تا راز معنای متن - عجالتاً متن دینی مسیحیت - را فاش کند، نه آن که فقط پیام متن را انتقال دهد. فرق میان معنا و پیام، فرقی است که میان علم تفسیر و علم تأویل وجود دارد. علم تفسیر به دنبال انتقال پیام است و این که «متن چه می‌گوید». اما علم تأویل در پی کشف معناست و اینکه «متن چه می‌خواسته است بگوید». هرمنوتیک به روایت شلایرماخر به این فقره اخیر نظر دارد: تأویل معنای متن، نه تفسیر پیام آن. با این همه به رغم نازک‌اندیشی‌های بدیع، او نیز برای این

## هرمنوتیک طبیعت‌گرایانه

کامیار سعادت



Naturalistic Hermeneutics. By C.Mantzavinos, Cambridge University Press, 2005. 180 Pages

پرسش پایه، پاسخی نداشت که هرمنوتیک - خواه از جنس تأویل باشد خواه از جنس تفسیر - یک روش است یا یک دانش؟ سالیانی باید می‌گذشت تا ديلتای ظهور کند و هرمنوتیک را «روش» خاص علوم انسانی - یا به تعبیر مطابق پسند او «علوم فرهنگی» - به شمار آورد. سالیانی هم باید سپری می‌شد تا هیدگر به



مانتزاوینوس

صحنه بیاید و هرمنوتیک را از شأنیت روشی محض بیندازد و آن را جوهره تأملات فلسفی قلمداد کند. اما از روزگار هیدگر تا روزگاری که گادامر - شاگرد نامدارش - طرح‌واره سنجیده خود را در باب تعیین منزلت و مکانت هرمنوتیک ترسیم کند سالیان درازی نبود. بنا به رأی گادامر تنها از طریق التزام به هرمنوتیک است که کشف معنا امکانپذیر است.

باری به رغم همه تفاوت‌هایی که میان این سه چهره شاخص فلسفی وجود دارد، هر سه در کتابی که موضوع گزارش حاضر است، به یک چوب رانده می‌شوند. کریسوستوموس مانتزاوینوس (Chrysostomos Mantzavinos) نویسنده کتاب حاضر، دانش آموخته فلسفه در سنت فلسفی آلمان است و هم‌اکنون کرسی تدریس فلسفه و اقتصاد را در دانشگاه ویتن هر دک (Witten Herdecke) در اختیار دارد. او کتاب هرمنوتیک طبیعت‌گرایانه (Natural-istic Hermeneutics) را به سال ۲۰۰۴ میلادی به رشته تألیف کشانده است تا انتشارات کمبریج آن را به سال ۲۰۰۵ منتشر کند. کتاب، حجم نسبتاً اندکی دارد (۱۷۹ صفحه)، اما هر چقدر کم برگ است، محتوای آن پربار و پرنکته می‌نماید. آداب نگارش آکادمیک شامل فصل‌بندی‌ها، مفصل‌سازی‌ها، ترتیب منطقی فصول، وضوح ادله و براهین، نظام ارجاعی گسترده و مرتبط، پانوشته‌های بسیار متنوع و پرسود و سرانجام دقت در استنتاج‌ها در کار مانتزاوینوس به غایت کمال رعایت شده است. در سلیقه کتاب‌آرایی کمبریج هم که دیگر

سخنی نباید گفت، کتابی آراسته و خوش قالب فراهم آورده است که در عین سادگی، بسیار جذاب و نظرگیر از آب درآمده است.

مانتزاوینوس اصالتاً یونانی است، سرزمینی که دست کم در عصر اسطوره‌ای خود در آغوش الهه‌ای به نام هرمس روزگار می‌گذراند. از سوی دیگر در سنت فلسفی آلمانی تحصیل کرده است، سرزمینی که دست کم در نیمه دوم قرن بیستم در تسخیر و تصوف اندیشه‌های فیلسوفانی است که استوارترین تحلیل را از هرمنوتیک عرضه کرده‌اند (هیدگر و گادامر). اصالت یونانی و تحصیل در سنت آلمانی به تنهایی کفایت می‌کنند تا ذائقه فلسفی مانتزاوینوس را ذائقه‌ای ذاتاً هرمنوتیکی و تأویل‌گرایانه بدانیم. اما کتابی که او نوشته است، به کلی از این حدس دور است. او کتابی فراهم آورده است تا مدعیات اصحاب هرمنوتیک را به چالشی

بنیادین بکشد. خلاصه سخن او، در این کتاب در این جمله آمده است: «از این نظریه دفاع می‌کنم که هیچ تمایز روش‌شناسانه بنیادینی میان علوم طبیعی و علوم اجتماعی و انسانی وجود ندارد» (p.ix). تمام کتاب در خدمت این نکته محوری و مبنایی است. مؤلف، زمینه پژوهش خود را با مفهوم «معنا» یا درست‌تر بگوییم «معضل فهم معنا» (the Problematic of Apprehension of Meaning) پیوند می‌زند، به گمان او در جهان امروز ما، نظر عامه بر آن است که فهم

● کتاب هرمنوتیک طبیعت‌گرایانه حجم نسبتاً اندکی دارد.

اما، هر چه قدر کم برگ است، محتوای آن

پربار و پرنکته می‌نماید.

معنای کنش‌های انسانی از طریق روش‌های علوم طبیعی ناممکن است و بر حسب همین پیش‌انگاشت، چیزی به نام هرمنوتیک شکل گرفته است که بیش از هر چیز دیگر، عهده‌دار فهم معنای کنش‌های انسانی باشد. او این نظر عام را آشکارا عارضه‌ای درجغرافیای دانایی بشر می‌داند، عارضه‌ای که دو روایت غالب و

مغلوب دارد. روایت غالب معتقد است که جهان در تمامیت خود یک «متن» است و فهم این متن در گرو روشی مجزا از روش علوم طبیعی است. اما روایت مغلوب یا ضعیف، می‌گوید روش علوم طبیعی روشی کارآمد است، اما نه در عرصه واقعیت‌های اجتماعی و انسانی. مانترائونوس عقیده دارد هیچ حاجتی به این تمایز (تمایزی که ریشه‌اش در دوگانه انسان و طبیعت است) نیست.

هرمنوتیک طبیعت‌گرایانه در دو بخش فراهم آمده است که هر بخش مشتمل بر فصولی چند است. بخش نخست که آشکارا ماهیتی انتقادی دارد، در پی اثبات این نکته است که مبالغه در نمایش معضل فهم معنا سودی ندارد. در این بخش سه صورت‌بندی از هرمنوتیک عرضه و نقد شده است. به گفته مانترائونوس وجه اشتراک این سه صورت‌بندی آن است که خود را در قبال روش استاندارد علمی و طبیعی نفوذناپذیر می‌دانند. این سه صورت‌بندی به ترتیب از آن‌دیلتای، هیدگر و گادامر است. مؤلف تصریح می‌کند که دلیل انتخاب ایشان صرفاً آن نیست که دیدگاه هرمنوتیکی‌شان در کشورهای آلمانی زبان نافذ است، بلکه منبع الهام برای موج هرمنوتیکی است که کشورهای فرانسوی و انگلیسی زبان را هم فراگرفته است. فصل اول از این بخش به مسأله خودبستگی (Autonomy) علوم انسانی می‌پردازد و ثابت می‌کند که این علوم به لحاظ روش‌شناختی خودبسته نیستند. ویلهلم دیلتای که بنا به سنت، بنیانگذار هرمنوتیک فلسفی انگاشته می‌شود، در این فصل محل بحث انتقادی است. دیلتای می‌کوشید نشان دهد که «علوم انسانی سرشتی به کلی مستقل از علوم طبیعی دارند» (P.۴). موضوع این دسته از علوم، واقعیات تاریخی - اجتماعی است. دیلتای میان دو عرصه طبیعت و تاریخ، دیوار ستر برافراشته بود، دیواری که بنیان آن تمایز میان آگاهی (Consciousness) و اراده (Will) است. دیلتای در مقاله مشهور خود با نام ظهور هرمنوتیک که به سال ۱۹۰۰ به رشته تحریر درآورد، متذکر می‌شود که هدفش پیدا کردن دانایی «علمی» نسبت به افراد انسانی و در واقع یافتن صورت‌های اصلی وجود انسانی به طور کلی است. او در این مقاله می‌پرسد که آیا چنین دانشی امکان‌پذیر است؟ و اگر هست چگونه می‌توان به آن دست یافت؟ (P.۹). او در مقام پاسخ به این سؤال می‌گوید: فرایند خاصی وجود دارد که باید نام آن را نه «دانستن» (Knowing) بلکه «فهمیدن» (Understanding) گذاشت. دیلتای البته تأکید ویژه‌ای بر عبارت «فرآیند» (Process) دارد، اما این عبارت، به گمان مانترائونوس اولین نقطه ابهام‌آلود در نظریه دیلتای است. چراکه از فرایند فهمیدن، هم می‌توان «نوعی دانش» مراد کرد که ناظر بر نمادها و نشانه‌های خاصی است؛ و هم می‌توان آن را یک «روش» به شمار آورد که بر حسب آن، ادعای خودبستگی برخی دانش‌ها موجه تلقی می‌شود (P.۹). مانترائونوس گفته خود را باز هم اصلاح می‌کند و می‌گوید: «فهمیدن، نه یک فرایند ذهنی است و نه یک عمل منطقی؛ نه نوعی دانش است، نه روشی منطقی برای کسب علم» (P.۱۲). او در این فصل، بنیان نظریه دیلتای را نشانه می‌گیرد چراکه دیلتای قائل به تمایز روش‌شناختی علوم طبیعی از علوم انسانی است و هرمنوتیک را روش مشروع و موجه در دسته اخیر علوم می‌داند. اما مانترائونوس طرفدار وحدت کلی روش علمی است. او این روش را «روش مبتنی بر فرضیه و استنتاج» می‌داند.

طرفداران خودبستگی علوم انسانی دو دسته دلیل برای اثبات مدعای خود عرضه می‌کنند: دلایلی که بر مبنای زاویه دید داخلی (Internal Perspective) استوارند و دلایلی که بر مبنای موضوع و روش (Method-Object) استوارند. بر حسب دلایل اول، دانشمندان علوم طبیعی چشم‌انداز یا زاویه دیدی خارجی

●  
**فرق میان معنا و پیام، فرقی است که میان علم تفسیر و علم تأویل وجود دارد.**

**علم تفسیر به دنبال انتقال پیام است و این که «متن چه می‌گوید». اما علم تأویل در پی**

**کشف معناست و این که**

**«متن چه می‌خواسته است بگوید.»**

و بیرونی به طبیعت دارند درحالی که جامعه‌شناسان به چشم‌انداز یا زاویه دیدی داخلی و درونی به جامعه التزام دارند. بر حسب دلایل دوم، روش علمی در تناسب تام با موضوعات علم است و لذا این دسته از دلایل، تقدم موضوع تحقیق بر روش تحقیق را فرض می‌گیرند (P.۱۳). مانتزاونوس این هر دو دسته را نفی می‌کند و با سلاح «وحدت روش» به جنگ خودبستگی روش‌شناختی علوم انسانی می‌رود. او در این مسیر، یا جای پای کارل پوپر و کارل همپل می‌نهد و بر این نکته تصریح می‌کند (P.۱۴). به گمان او اگر روشی قرار است بر علم ما به جهان خارج بیفزاید، باید شامل صورتبندی فرضیه‌ها، استنتاج نتایج از این فرضیه‌ها و آزمون آن‌ها به کمک داده‌های تجربی باشد. او نام این روش واحد را چندان که گفته شد، روش مبتنی بر فرضیه و استنتاج (The Hypothetico-Deductive Method) می‌نهد. هر دو دسته دلایل پیشگفته را نقد می‌کند و بر آرمان خودبستگی روش‌شناختی دلتای مهر خاتمت می‌زند (P.۲۰).

فصل دوم از بخش اول را مؤلف به مارتین هیدگر و صورت‌بندی‌اش از هرمنوتیک اختصاص داده است. به گمان مؤلف، قلب و کنه اندیشه هیدگر به مسأله «وجود» اختصاص یافته است. هیدگر البته در کتاب وجود و زمان به صراحت گفته است که مسأله وجود در واقع، مسأله معنای وجود است و لذا طبیعی است که مخاطبان هیدگر انتظار داشته باشند که در تحلیل مفهوم وجود، معنای وجود وضوح پیدا کند (P.۲۳). اما هیدگر راه دیگری را برگزید. واژه‌ای جدید جعل کرد که شکل متعالی انسان بود و وجود را به بهترین شکل در خود متبلور می‌کرد. این واژه جدید «دازاین» (Dasein) بود (P.۲۴). به این ترتیب در پاسخ به مسأله وجود، تحلیل اگزیستانسیالیستی دازاین، گام ضروری خواهد بود. مانتزاونوس در این جا شرح دقیق، اما نسبتاً فشرده‌ای از دیدگاه‌های فلسفی هیدگر عرضه می‌کند که به لحاظ چکیده‌نویسی آراء یک متفکر دشوارنویس، در نوع خود کم‌نظیر است. مؤلف پس از این، به محوری‌ترین مفهوم در نظام هرمنوتیکی هیدگر می‌پردازد: حلقه یا دور هرمنوتیکی (the Hermeneutic Circle). به گمان مانتزاونوس، دور هرمنوتیکی اصلی‌ترین دست‌آویز کسانی است که به خودبستگی علوم انسانی باور دارند و روش‌شناسی بدیلی برای این دسته از علوم قائلند (P.۳۶). هیدگر می‌گوید امور و چیزها تنها وقتی قابل فهم هستند که ما آن‌ها را به عنوان «چیز» تجربه کنیم. او معتقد است عمل تفسیر فقط وقتی رخ می‌دهد که به «ساختار چیزها از آن جهت که چیزند» راه یابیم. بنابراین، راه یافتن به کنه معنای یک چیز، مستلزم شناخت کلیتی است که آن چیز در آن قرار دارد. وجه اول دور هرمنوتیکی در همین نکته نهفته است: دوری که میان جزء و کل جریان دارد. وجه دوم این دور آن‌جاست که تفسیر یک چیز منوط به فهم پیش‌انگاشت‌ها، پیش‌انتظارها و پیش‌فهم‌هاست. به این ترتیب فرایند فهم معنا در رفت و برگشتی دائمی میان جزء و کل - از یک سو - و میان فهم و پیش‌فهم - از سوی دیگر - صورت می‌پذیرد (P.۳۹). هیدگر خود گفته است این یک دور باطل نیست. چراکه این دور، اساساً دور منطقی نیست، بلکه مسأله‌ای وجودشناختی است.

مانتزاونوس که در سرتاسر کتاب در پی اثبات این نکته است که رویکرد هرمنوتیکی تعارضی با رویکرد علمی و طبیعت‌گرایانه ندارد، در مقام نقد سخن هیدگر می‌گوید مفهوم دور هرمنوتیکی از اساس نه ماهیتی منطقی دارد و نه ماهیتی وجودشناسانه. به عکس، او می‌گوید: دور هرمنوتیکی فی حد ذاته پدیده‌ای تجربی است و از همان ساز و کارهایی بهره می‌برد که رویکردهای طبیعت‌گرایانه (P.۴۲). به این ترتیب، سخن مؤلف آن است که دور هرمنوتیکی، برهان

موجهی برای تفکیک روش‌شناختی میان علوم انسانی و طبیعی نیست (P. ۴۷).

فصل سوم از بخش اول کتاب به هانس گئورگ گادامر، فیلسوف هرمنوتیکی روزگار ما اختصاص دارد. کم نیستند کسانی که گادامر را نافذترین فیلسوف هرمنوتیک، و نظریه او را بلوغ یافته‌ترین صورت‌بندی از هرمنوتیک می‌دانند. مانتزاونوس در این فصل هم به روال دو فصل پیشین ابتدا شرحی دقیق و وفادارانه از امهات نظریه گادامر عرضه می‌کند. مؤلف عقیده دارد که آن‌چه مایه تمایز گادامر از دیگر صاحب‌نظران عرصه هرمنوتیک است وجه به غایت فلسفی نظریه اوست. گادامر در پی این نیست که توضیح دهد در مقام فهم معنا چه باید بکنیم یا حتی چه می‌کنیم. او می‌کوشد شرح دهد که در این زمینه، چه اتفاقی می‌افتد و قطع نظر از خواست یا میل ما، ماجرای فهم معنا چگونه رخ می‌دهد (P. ۴۸). سؤال اصلی گادامر آشکارا رنگ کانتی دارد: آیا عمل تفسیر امکان‌پذیر است؟ و اگر آری، چگونه؟ به تعبیری باز هم کانتی، شرایط امکان عمل تفسیر چه چیزهایی است؟ با این حال، مفهومی که بسیار خوشایند گادامر است، مفهوم کلیت (Universality) است. چگونه می‌توان متن را تفسیر کرد به گونه‌ای که حاصل این تفسیر، داعیه کلیت داشته باشد (P. ۴۹). گادامر در این مسیر از مفهومی هیدگری بهره می‌گیرد: تاریخت (Historicity)؛ یا به عبارت بهتر تاریختی فهم. مؤلفه‌های هرمنوتیک عبارت از متن و مفسر است. هیدگر شناخت این دو عنصر را تنها به کمک زاویه دید وجودی امکان‌پذیر می‌داند. اما گادامر بر آن است که به شیوه‌ای وجودی (Ontic) نمی‌توان به آن‌ها راه یافت، بلکه راه درست، راه تاریخی است. به حکم آن‌که تاریخ در ادبیات گادامر وجه تجربی دارد (به خلاف هیدگر که وجه فلسفی یا حتی اسطوره‌ای می‌یابد) می‌توان نتیجه گرفت که گادامر از پدیده‌ای تجربی سخن می‌گوید. این جاست که پای مفهومی تحت عنوان پیش‌داوری (Prejudice) به نظام هرمنوتیکی گادامر باز می‌شود. عبارت طلایی او همین جاست که نمودار می‌شود: «پیش‌داوری‌ها، شرایط فهم هستند.» (P. ۵۰) جنبش روشنگری می‌کوشید از ورطه پیش‌داوری‌ها دامن درکشد و لذا سخن از عقل محض می‌گفت و به خیالی خام با تمامیت سنت سرچنگ داشت. اما گادامر می‌گوید رهایی از سنت و طبعاً رهایی از پیش‌فهم‌ها ناممکن است. چراکه تاریخت، وصف جدایی‌ناپذیر آدمی است. گادامر از این جا به نظام حقیقتاً تاریخی هرمنوتیک می‌رسد. پس، علوم انسانی در اندیشه گادامر همواره در هاله‌ای از تأثیرات سنت جریان دارد. اما، همین نکته، آغاز انتقادی است که مانتزاونوس بر گادامر دارد. چرا که سنت در علوم طبیعی و مهم‌تر از آن در زندگی روزانه آدمیان نقشی ویژه و تعیین‌کننده دارد. (P. ۵۱) پس به اعتبار تاریخت و سنت نمی‌توان تمایزی میان علوم انسانی و علوم طبیعی برقرار کرد.

یکی دیگر از نقاطی که محل نقد مانتزاونوس بر گادامر است مفهوم کلیت هرمنوتیک است. گادامر به کلیت هرمنوتیک باور دارد؛ یعنی گمان می‌برد که تمامی کنش‌های معطوف به کشف معنا در انسان، مقید و متصف به هرمنوتیک هستند. گادامر بر ادعای خود چند دلیل اقامه می‌کند که همگی از سوی مانتزاونوس نقد می‌شود.

اولین دلیل گادامر «تقدم هرمنوتیکی پدیده سؤال» است. او معتقد است که فهم وقتی رخ می‌دهد که ابتدا سؤالی در میان آمده باشد. به بیان دیگر به تناسب سؤالی که ما پیش روی متن می‌گذاریم، فهم صورت می‌گیرد. به این ترتیب «منطق علوم انسانی، منطق سؤال است.» (P. ۵۹).

مانتزاونوس در پاسخ می‌گوید از این سخن درست نمی‌توان کلیت هرمنوتیک را نتیجه گرفت. آن‌چه در این سخن ثابت می‌شود، کلیت منطق است، نه کلیت هرمنوتیک. (P. ۶۳)

از سوی دیگر گادامر به عنوان دومین دلیل اظهار می‌دارد که فهم، منوط و مبتنی بر زبان است. به گمان او زبان، واسطه‌ای کلی است که عمل فهمیدن در آن رخ می‌دهد. به سخن دیگر هیچ تفکری بدون زبان شکل نمی‌گیرد و هیچ فهمی صورت نمی‌گیرد الا اینکه پیشتر مفاهیمی زبانی شکل گرفته باشد (P. ۶۰). گادامر مهم‌ترین دلیل کلیت هرمنوتیک را همین تقدم زبان بر فهم می‌داند و نتیجه می‌گیرد: «هرمنوتیک، وجه

کلی و جامع فلسفه است و صرفاً نباید آن را مبنای روش‌شناختی علوم انسانی دانست» (P.۶۱). مانتزائونوس این دلیل گادامر را هم به نقد می‌کشد. چراکه معتقد است مطالعاتی که در خصوص حیوانات و نیز کودکان و نوزادان صورت گرفته، ثابت می‌کند که عمل فهمیدن، الزاماً مبتنی بر زبان نیست. کودکان پیش از آن که مهارت زبان‌آوری را کسب کنند، می‌توانند بفهمند و با دیگران رابطه برقرار کنند. (P.۶۴).

## مانتزائونوس کتابی فراهم آورده است

### تا مدعیات اصحاب هرمنوتیک را

### به چالشی بنیادین بکشد.

مانتزائونوس به این ترتیب، بخش نخست کتاب خود را که وجهی عمدتاً انتقادی دارد، به پایان می‌برد و بخش دوم را با جوهره‌ای ایجابی آغاز می‌کند. او در این بخش در پی عرضه صورت‌بندی خاصی از راه‌حل طبیعت‌گرایانه است که معضل فهم معنا را به گمان او بازمی‌گشاید. به سخن دیگر، او بر آن است که طبیعت‌گرایی روش‌شناختی (Methodological Naturalism) روشی کافی و کارآمد است که به کمک آن می‌توان به کنه معنای کنش‌های انسانی راه یافت. در این حکم کلی، به گمان مانتزائونوس، فرقی میان علوم انسانی و علوم

طبیعی نیست. او البته تصریح دارد که تأکید بر این روش به معنای انکار روش‌های تحقیقاتی مختلف نیست، حتی انکار فنون و تکنیک‌های پژوهشی گوناگون هم نیست. طبیعتاً علوم مختلف از روش‌ها و تکنیک‌های خاص بهره می‌برند، چراکه ساختار موضوعی هر علم، تفاوتی آشکار با علم دیگر دارد. تأکید بر طبیعت‌گرایی روش‌شناختی به عنوان روشی عام در همه علوم تنها از باب این است که هر چیزی اگر بخواهد مصداق علم باشد و بر ذخیره دانایی ما نسبت به جهان بیفزاید، لاجرم باید متکی و مبتنی بر روشی باشد که هم به «فرضیه» نیاز دارد هم به «استنتاج». در هر علمی، گام نخست، صورت‌بندی فرضیات است. پس از آن، نتایجی از این فرضیات استنتاج می‌شود و در مرحله بعد، این استنتاج‌ها در قبال داده‌های تجربی به محک آزمون زده می‌شوند. این رشته عملیات، فرایندی روش‌شناختی است که اساساً قابل اطلاق به هر حوزه و موضوعی است که داعیه علم بودن دارد (P.۷۳). نتیجه اینکه، هر آن‌چه در جهان رخ می‌دهد - خواه در عرصه اجتماع، خواه در پهنه طبیعت و خواه در وجود آدمی - وقایعی «طبیعی» هستند؛ به این معنا که در طبیعت رخ می‌دهند و لذا روش طبیعت‌گرایی درباره آنها صدق می‌کند (P.۷۹). پس مدعای اصحاب هرمنوتیک که حوزه علوم فرهنگی یا انسانی یا اجتماعی را از حوزه علوم طبیعی مجزا دانسته و برای هر یک، روشی ویژه و خاص تجویز می‌کنند، بهره‌ای از حقیقت و سودمندی ندارد (P.۸۵).

## فهمیدن، نه یک فرایند ذهنی است

### و نه یک عمل منطقی، نه نوعی دانش است،

### نه روشی منطقی برای کسب علم.

شاید از کاربرد واژه «روش» در آن کتاب و این گزارش، بوی تناقض به مشام برسد. چراکه از یک سو بر وجود روش‌های مختلف در حوزه‌های علمی گوناگون صحنه گزارده می‌شود و از سوی دیگر یگانه روش درست و سودمند، روش طبیعت‌گرایی دانسته می‌شود. مانتزائونوس با پیش‌بینی این اشکال مقدر می‌گوید: «تعارضی در میان نیست. طبیعت‌گرایی در واقع یک فراروش (Meta - Methodology) است و لذا وجود آن و تأکید بر آن، تعارضی با روش‌های خاص هر علم ندارد مشروط بر آنکه روش کاربردی در هر حوزه علمی، از اصول این فراروش تخطی نکند.» (P.۹۲).

آشکار است که مانتزائونوس به رغم آن‌که در سنت فلسفی آلمان تحصیل کرده است از جریان خاصی در حوزه فلسفه علم تبعیت می‌کند. ارجاع چندباره او به کارل پوپر و کارل همپل نشان می‌دهد که به موج

سوم فلسفه علم (موجی که با نام تومای کوهن و کارل پوپر گره خورده است) تعلق خاطر ویژه دارد. افزون بر این، مؤلف حتی در مقام تعریف و تجدید علم هم، این تعلق خاطر را نشان می‌دهد. او دریافته است که قبول مدعایش در باب یگانگی روش طبیعت‌گرایی منوط به روشن شدن دقیق ماهیت این روش است و لذا در مقام ایضاح این روش می‌گوید: «طبیعت‌گرایی روش‌شناختی واجد دو باور پایه است. نخست آنکه علم و کار علمی را چیزی می‌داند که همواره با فرضیات و حدسیات سروکار دارد. گزاره‌هایی که مبنای عمل واقع می‌شوند، گزاره‌هایی نیستند که مطلقاً یقینی باشند، بلکه فرضیاتی‌اند که احتمال خطا (Fallible) دارند. دوم آنکه در کار علمی، فرضیات منشأ استنتاج نتایج قرار می‌گیرند و نتایج حاصل از فرضیات، توسط داده‌های تجربی (خواه تجربه آفاقی و خواه تجربه انفسی) به آزمون کشیده می‌شوند تا ثابت شود که با تجربه ما سازگار هستند یا نه. داده‌های تجربی تنوع فوق‌العاده‌ای دارند. در حوزه علوم اجتماعی، داده‌های تجربی پیچیدگی‌های خاصی دارند، اما نفس این پیچیدگی‌ها باعث نمی‌شود که آزمون نتایج حاصل از فرضیات، از اساس ناممکن شود» (P.۹۹).

## دور هرمنوتیکی به این معناست که فرایند فهم معنا در رفت و برگشتی دائمی میان جزء و کل - از یک سو - و میان فهم و پیش فهم - از سوی دیگر - صورت می‌پذیرد.

چون روز روشن است که تبار اندیشه‌های مانتزاونوس، درست یا غلط، به نظام فکری موج سوم فلسفه علم قرابت دارد. به هر حال، در نظر او پیچیدگی‌های علوم انسانی و اجتماعی، تنها کاری که می‌کند این است که فرایند پژوهش را طولانی‌تر و سخت‌تر می‌کند. اما به هیچ وجه به دلیل وجود این پیچیدگی‌ها لازم نمی‌آید که از اساس، طبیعت‌گرایی روش‌شناختی از عرصه علوم اجتماعی اخراج یا تبعید شود. (P.۱۰۵).

هنوز هم می‌توان نکات دیگری در باب کتاب هرمنوتیک طبیعت‌گرایانه آورد به ویژه در باب بخش دوم کتاب که شامل وجوه ایجابی نظریه مؤلف است. اما به نظر می‌رسد مطابق با معیارهای متعارف گزارش‌نویسی، همین مقدار در حوصله این نوشته گنجاندن کفایت می‌کند. مانتزاونوس کار دشواری کرده است: از موضعی طبیعت‌گرایانه به مقوله هرمنوتیک نظر انداخته است. بنا به یک عادت ذهنی، رسم بر این بوده است که اقبال به هرمنوتیک را مشروط به وداع با نگرش‌های علمی - تجربی - طبیعت‌گرایانه دانسته‌اند. مانتزاونوس این عادت ذهنی را شکسته است. او می‌گوید هرمنوتیک - خوب یا بد - تعارضی با تفکر علمی و طبیعی ندارد. غلط است اگر کسی فرض کند که برای کشف راز معنای متن الزاماً باید دست از تفکر طبیعت‌گرایانه بشوید. کتاب او نافی هرمنوتیک نیست، بلکه مخالف زیاده‌خواهی‌هایی است که اصحاب هرمنوتیک مرتکب می‌شوند و آن را رودرروی روش علمی می‌نهند و به عنوان روش انحصاری علوم انسانی و تجربی معرفی می‌کنند. مانتزاونوس به این ترتیب با هرمنوتیک مشکلی ندارد بلکه سخنش این است که هر آن روش و شیوه‌ای که داعیه علمی بودن دارد و قرار است خبر از عالم واقع بدهد، باید در چارچوب روش مبتنی بر فرضیه و استنتاج بگنجد. عمومیت این حکم هم شامل علوم طبیعی است هم شامل علوم انسانی و اجتماعی.

هرمنوتیک طبیعت‌گرایانه کتاب مهمی است هم از آن جهت که قیاس‌های ناروا واحکام ناموجه پاره‌ای از بزرگان عرصه هرمنوتیک را فاش می‌کند و هم از آن جهت که روایتی طبیعت‌گرایانه و علمی از مقوله معنا، فهم، تفسیر و تأویل عرضه می‌کند. بی‌راه نیست که هانس آلبرت (Hans Albert)، یکی از شاخص‌ترین شاگردان هیدگر، گفته است: «این کتاب، مهم‌ترین کتابی است که در نقد فلسفه هرمنوتیکی آلمان و نیز در حل معضل معنا از طریق علمی نوشته شده است.» آلبرت به این هم اکتفا نمی‌کند و در حکمی شگفت‌انگیز - و شاید کمی مبالغه‌آمیز - می‌گوید: «مهم‌ترین کتابی که تاکنون در این زمینه خوانده‌ام همین کتاب است.» (به نقل از تقریظ هانس آلبرت بر روی جلد کتاب).